



# نقدی بر سخن فرهنگ بزرگ

بخش دوم

دکتر محمدجواد شریعت  
استاد دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد



□ آتش انداختن: (به آن معانی که در دیوان حافظ هست) نیامده است.

شراب خورده و خوی کرده می‌روی به چمن  
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت  
(حافظ، ۴:۱۶)

ملک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد  
آتشی از جگر جام در املاک انداز  
(حافظ، ۶:۲۴۶)

ذیل «آتش زدن» یکی این که معنی «شعله‌ور کردن» نیامده است. دیگر آن که مثالی که برای «روشن کردن، افروختن» از بلعمی آورده‌اند، برای این معنی مناسب نیست: «هرچند آتش زد، از سنگ و آهن آتش برون نیامد». هم چنین جمله‌یی که برای معنی «از میان بردن یا خراب کردن» از جمال زاده آمده، مناسب نیست و آتش زدن در این مثال همان معنی سوزاندن را می‌دهد: «هر امری... ولو مستلزم آتش زدن و خون روان ساختن بود...».

این ترکیبات «آتش» هم نیامده است: آتش تند، آتش پشتیبانی، آتش جمع، آتش افروزنه، آتش‌انگیز، آتش‌انگیزی، آتش‌برگ، آتش‌خواره، آتش‌رنگ، (بطری آتش‌زا)، آتش‌سخن، آتش‌شکن، آتش‌طبع، آتش‌فروز (البته آتش‌افروز آمده است، ولی معنی اصلی آن و معنی وسیله‌ی آتش‌افروزی نیامده است)، آتش‌فعل، آتش‌کاو، آتش‌گیر، آتش‌نهاد، (مرغ آتشی)، آتشیزه، آتشین‌پنجه، آتشین‌دستی، آتشین‌مزاج.

در مورد «آتش‌فشان»، اولاً اصل آن یعنی «آتش‌افشان» نیامده است، تصور نمی‌کنید که در کلیات شمس هم آتش‌افشان آمده باشد، هم چنین آتش‌افشانی. ثانیاً به چه دلیل تلفظ آن را به کسر «ف» آورده‌اید.

ذیل «آتش‌باریدن» معنی حقیقی آن که معمولاً در گزارش‌های نظامی می‌آید، نیامده است.

«آتش بر کردن» هم به معنی «شعله‌ور کردن آتش» است، هم به معنی «روشن کردن آتش» [که البته معنی شعله‌ور کردن نیامده است] و جمله‌ی نقل شده نیز حکایت از معنی شعله‌ور کردن دارد: آتش بر کرد... ناپخته شد. و در حقیقت برابر است با فتیله را بالاکشیدن. و باید برای معنی «روشن کردن آتش» این جمله را می‌آوردند که: «آتش کن آمد تا آتش بر کند در حمام».

در فقره‌ی آتش برپا کردن هم، معنی اصلی خودش را متذکر شده‌اند و معنی مجازی‌اش را فقط آورده‌اند.

□ نقد بخش دوم مربوط به صفحات ۴۱ تا ۸۰ جلد اول فرهنگ هشت‌جلدی فرهنگ بزرگ سخن است، خواندن این بخش به خوانندگان و صاحبان فرهنگ مذکور نشان می‌دهد که هدف این نقد اصلاح این فرهنگ است، نه چیز دیگری. ناقد سطر سطر و کلمه کلمه‌ی این فرهنگ را با دقت خوانده است و کمی‌ها و کاستی‌ها و انحراف‌ها را نشان می‌دهد.

آت‌اشغال که اصلش آت و اشغال است [آت، مهمل یا اتباع اشغال است و باید میان آن دو حرف «و» آمده باشد] و البته در جای خود «آت و اشغال» هم آمده است، اما در «آت و اشغال» باید به آن‌جا ارجاع داده می‌شد که نشده است. ذیل کلمه‌ی «آتش» این معانی نیامده است:

عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست  
تنگ چشمم گر در نظر در چشمه‌ی کوثر کنم  
(حافظ، ۱۱:۳۴۶)

نابودکننده‌ی همه چیز:  
صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند  
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد  
(حافظ، ۴:۱۴۹)

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت  
حافظ این خرقة‌ی پشمینه بینداز و برو  
(حافظ، ۸:۴۰۷)

جلوه‌ی ذات خداوندی:  
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش  
آتش طور کجا، وعده‌ی دیدار کجا  
(حافظ، ۲:۱۹)

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل  
تا از درخت نکته‌ی توحید بشنوی  
(حافظ، ۲:۴۸۶)

در «ترکیبات آتش» از این ترکیبات که اغلب در دیوان حافظ وجود دارد، در فرهنگ بزرگ سخن اثری نیست: آتش‌آه، آتش‌پروانه، آتش‌تابناک (= شراب)، آتش‌حرمان و هوس، آتش‌درون، آتش‌دل، آتش‌دوری، آتش‌ریا، آتش‌زرق، آتش‌زهد و ریا، آتش‌سودا، آتش‌شوق، آتش‌طور، آتش‌محرومی، آتش‌موسی، آتش‌می، آتش‌میخانه، آتش‌نمرو، آتش‌هجران، آتش‌هوس.

آتش‌افکندن:  
از دل تنگ گنه‌کار برآرم آهی کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم  
(حافظ، ۲:۳۴۸)



«آتش به جان افتادن» با «آتش به خرمن افتادن» تفاوت زیادی دارد [که البته هر دو را با هم آورده‌اند] و اولی به معنی و باعث نابودی شخص می‌شود و دومی مایه‌ی بینوایی و ازدست‌دادن سرمایه می‌گردد. هم‌چنین است در فقره‌ی بعدی یعنی «آتش به جان و دل و عمر کس زدن» که در مورد خرمن صدق نمی‌کند. و بی‌تی که از نظامی آورده‌اند، به‌صراحت این معنی را می‌رساند:

آتش در خرمن خود می‌زنی دولت خود را به لگد می‌زنی باز در ذیل «آتش‌زدن» مثالی از جمال‌زاده آورده‌اند که معنی حقیقی آتش‌زدن را دارد. اما در معنی مجازی، این مثال را ذکر کرده‌اند، که ذکر آن رفت.

ذیل «آتش و پنبه» آورده‌اند: دو چیز ناسازگار که... ولی گاهی شدت سازگاری معنوی را می‌رساند: سعدی در مورد مجاورت دختر و پسر جوان می‌گوید: بر پنبه آتش نشاید فروخت / که تا چشم بر هم زنی، خانه سوخت. دیگر آن که وقتی یک از عنوان‌ها «از آتش کسی گرم‌نشدن» باشد، طبعاً باید «از آتش کسی گرم‌شدن» هم آمده باشد، که نیامده است.

«به آتش کشیدن» با «آتش‌زدن» خیلی فرق دارد، و شدت کار را می‌رساند، که این مفهوم در معانی آن آشکار نیست.

«آتش‌افروز» معنی اصلی‌اش نیامده، در صورتی که «آتش‌افروزی» معنی اصلی‌اش آمده است.

«آتش‌انداز» غیر از این معنی که آورده‌اند، معنی دیگری هم دارد، و آن کسی بوده است که در زمان قدیم در جنگ‌ها متصدی آتش‌زدن وسایل لشکر دشمن بوده و علاوه بر این لقب «نقط‌انداز» را هم داشته است.

ترکیب «با آتش بازی کردن» در این فرهنگ نیامده است.

«آتش‌بیار معرکه» در اصل ممدوح بوده است، به این معنی که «معرکه» معمولاً به جایی گفته می‌شده است که یک نفر حقه‌باز یا چشم‌بند و امثال او همراه با دو سه شاگرد، مردم را دور خود جمع می‌کرده است و مشغول حقه‌بازی و چشم‌بندی و مار درآوردن و مار از چنبر گذراندن و زنجیر پاره کردن می‌شده است و اگر مردم احساس سرما می‌کردند، یکی از شاگردان او منقلی آتش روشن می‌کرد و منقل آتش را به معرکه می‌آورد که مردم سرما نخوردند و معرکه را در ظاهر هم گرم می‌کرد و در موقع پول جمع کردن از مردم اگر کسی پول نمی‌داد، کلاه او را برمی‌داشت و به پشت (= پس) معرکه پرت می‌کرد که «کلاهش پس معرکه بود» و باید به‌دنبال جستن کلاه خود از معرکه خارج شود. خلاصه آن که گرم کردن معرکه کاری ممدوح بوده است، ولی اکنون معنی مذموم دارد و باید این نکته در معنی اصلی آن ذکر می‌شد، که نشده است.

معنی دیگر آتش‌پای [آن که جلو خاموش شدن آتش را می‌گیرد] نیامده است. که البته باید فقره‌ی جدیدی برای آن ایجاد می‌گردید، نه دنبال آتش‌پای که در فرهنگ آمده است.

ذیل آتش‌پاره، فقره‌ی پنجم از معانی باید در اول قرار می‌گرفت، چون معنی اصلی است.

ذیل «آتش‌زن» معنی اول آن را به آتش، آتش‌زدن حواله داده‌اند که مقصود معلوم نیست، اگر مقصود صفت‌سازی از آن معانی است که این مطلب از این طرز ارجاع معلوم نمی‌شود.

«آتش‌افشاندن» را نیاورده‌اند، اما در معنی آتش‌فشانی این ترکیب را آورده‌اند.

«آتش‌کار» و «آتش‌کردار» صفت شراب هم هست.

«آتش‌کش» را نیاورده‌اند.

«آتش‌گون» نوعی سرخ است نه خود سرخ، دلیل هم همان جمله‌ی است که آورده‌اند: «سنگ و آجر داغ... هم‌چنان سرخ آتش‌گون بوده‌اند.»

معانی دوگانه‌ی «آتش‌ناک» باید جابه‌جا شود، یعنی معنی اول باید به‌جای دوم و معنی دوم باید به‌جای اول بیاید.

معنی دوم «آتش‌نشان» یعنی دستگاهی حاوی مواد شیمیایی برای خاموش کردن آتش‌سوزی، باید گسترده‌تر شود و به معنی مواد خاموش‌کننده (= همان مواد شیمیایی) هم بیاید.

ذیل کلمه‌ی «آشناک» [صفحه‌ی ۵۰] کلمه‌ی «خُره» از نظر املائی درست نیست و درست آن «خوره» است.

ذیل کلمه‌ی «آتشی» کلمه‌ی «گُل‌بنان» را نمی‌توان جدا نوشت، زیرا «گلبن» یک کلمه‌ی مرکب است که هیچ دلیلی برای جدا نوشتن آن وجود ندارد. مثل این است که کسی «گلاب» را «گل‌آب» بنویسد.

در این‌جا از مقوله‌ی «آتش» و متفرعات آن فارغ می‌شویم و به بقیه‌ی این چهل صفحه می‌پردازیم.

«آپاچی» که در گفت‌وگوی مردم ایران گاهی به گوش می‌خورد، تحریف آپارتی و آپاردی ترکی‌ست و کاری به قبیله‌ی آپاچی امریکایی ندارد. دیگر آن‌که شاهدی را هم که آورده‌اند، بدون مأخذ است و ممکن است دستیاران جوان‌شان در آوردن این مثال از روی تفنن و دیدن فیلم‌های سرخ‌پوستی سینما به این صرافت افتاده باشند.

ذیل «آثار ذاتی» ترکیب اضافی «اشیای دیگر» را آورده‌اند که کاری افراطی‌ست، یعنی درست است که ما همزه‌های الف‌های ممدود زبان عربی را حذف می‌کنیم و در حالت اضافه به‌جای آن‌ها از حرف «ی» [یا اضافه] استفاده می‌کنیم، اما در مواردی هم، همزه را باقی می‌گذاریم و تلفظ هم می‌کنیم و یکی از آن موارد درباره‌ی کلمه‌ی «اشیاء» است و هیچ فرد فارسی‌زبانی تاکنون «اشیای دیگر» نگفته و ننوشته است و باید همان «اشیاء دیگر» گفت و نوشت.

در تلفظ «آثار علوی» فقط حرف لام دارای علامت سکوت است و معلوم نفرموده‌اند که حرف «ع» چه حرکتی دارد؟ از طرف دیگر سیستم این فرهنگ اگر آوانویسی‌ست، همان علامت سکون یک مورد خارج از سیستم است و باید تلفظ آن با حروف آوانویسی معمول این فرهنگ بیاید.

«آجرپاره» معمولاً در مقابل کسی که به‌جای «بله» می‌گوید «آره» [و این در حالی‌ست که نباید چنین بگوید، یا به شوخی به او می‌گویند] می‌گویند «آره» و «آجرپاره» یعنی آجرپاره تو دهن‌ت بخورد.

در تلفظ «آجرکشی» حرف «ک» را به‌صورت مکسور نشان داده‌اند که حالت منصوب آن را هم باید نشان می‌دادند. همان‌گونه که در ذیل آن «آجرنما» را نوشتن را با سه حرکت نشان داده‌اند.

ذیل کلمه‌ی «آجودان» اولاً در موردی کلمه‌ی «منسوخ» را نوشته‌اند که درست نیست و نزدیک‌بینی مؤلفان را نشان می‌دهد و فکر مترجمان را نکرده‌اند. ثانیاً در مورد «آجودان حضور» آن را ترکیب اضافی دانسته‌اند که این‌طور تلفظ نمی‌شده است، بلکه بدون کسره می‌گفته‌اند، هم‌چنین است در مورد «آجودان خلوت» که البته در مورد اخیر هر دو تلفظ شنیده شده است (شاید بتوان در دیوان قائلانی هر دو تلفظ را پیدا کرد).

حرف «ی» در آجیل‌خوری (یاء سازنده‌ی اسم مکان) است، نه یاء صفت نسبی، در آجیل‌فروشی هم در فقره‌ی سوم چنین است. «شمع آجین کردن» نوعی شکنجه بوده است.

در مورد کلمه‌ی «آخر» دو نکته‌ی مهم وجود دارد. یکی آن‌که تلفظ آن را به این صورت نوشته‌اند: [axa(e)r] یعنی اساس کار فتح حرف «خ» است، که به فرض این‌که بشود آخر و آخر را هم با هم مخلوط کرد (که البته نمی‌شود) کسر حرف «خ» بر فتح آن ترجیح و غلبه دارد. و همه‌ی معانی هم که در این فرهنگ آمده است مخصوص آخر به کسر حرف «خ» است.

نکته‌ی دیگر آن‌که معانی کلمه‌ی «آخر» به فتح حرف «خ» اصلاً نیامده است که عبارتند از: دیگر، دگر، دیگری، یکی از دو چیز یا دو کس، غیر (فرهنگ فارسی معین).

و عجب این است که آقای دکتر حسن انوری که به دلیل تحقیق و تتبع در دیوان حافظ و نوشتن گزیده‌ی از غزلیات حافظ با این غزل معروف او (که دارای ردیف «آخر شد» است آشنایی کامل و در گزیده‌ی خود هم متذکر این غزل حافظ شده‌اند، چه‌طور در فرهنگ خود به این موضوع توجه نفرموده‌اند که ردیف «آخر شد» در این غزل می‌تواند به صورت «آخر شد» و به معانی «دیگر وقت» و «دیگر به پایان رسید» [به پایان رسید معنی «شد» است] را تعبیر کرد) و «دیگر از بین رفت» آمده باشد، و من گمان می‌کنم که حافظ عمداً این ردیف را با در نظر گرفتن ایهام آن چنین انتخاب کرده است.

برای تیمن و تبرک و بیرون آوردن مقاله از حالت خشکی نقد، این غزل طرب‌انگیز حافظ را نقل می‌کنم:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد (دیگر به پایان رسید)  
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد (تغییر کرد)  
این همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود  
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد (دیگر به پایان رسید)  
شکر ایزد که به اقبال کله‌گوشه‌ی گل  
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد (دیگر به پایان رسید)  
صبح امید که بُد معتکف پرده‌ی غیب  
گو برون آی که کار شب تار آخر شد (دیگر به پایان رسید)  
آن پریشانی‌شبه‌های دراز و غم دل  
همه در سایه‌ی گیسوی نگار آخر شد (تغییر کرد) و (دیگر به پایان رسید)  
باورم نیست ز بدعه‌ی ایام هنوز  
قصه‌ی غصه که در دولت یار آخر شد (تغییر کرد) و (دیگر به پایان رسید)  
ساقیا لطف نمودی، قدحت پُر می‌باد

که به تدبیر تو تشویش خُمار آخر شد (دیگر از بین رفت)  
بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش  
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد (دیگر از بین رفت) و (دیگر رفت)  
در شمار ار چه نیورد کسی حافظ را  
شکر کان محنت بیرون ز شمار آخر شد (دیگر رفت) و (دیگر به پایان رسید)

«آخرین» به ضمّ «خ» ذکر نشده است، به معنی کسی که فقط به این دنیا و به خورد و خوراک و شکم خود توجه دارد.  
ترکیب «داخل آدم» گاهی هم حالت اصوات را به خود می‌گیرد:  
داخل آدم، اصلاً حرفش را نزن.

«آذار» ماه ششم از سال سریانی و برابر با فروردین ایرانی است و اصل آن عربی نیست، بلکه عرب‌ها آن را از شه‌الروم می‌دانند. در فرهنگ بزرگ سخن این ماه‌های رومی و سریانی همه ماه‌های عربی تلقی شده است و ترتیب آن‌ها هم به‌طور اصولی نادرست است.

کلمه‌ی «آر» اولاً چون پسوند است، تلفظ آن «ār» است نه «ār». ثانیاً مثال‌ها مربوط به این‌جا نیست، بلکه مربوط به «درار» است، ثالثاً «درار» الفش مدّ لازم ندارد.

ذیل «آراب» نوشته‌اند که جمع «آرب» است، اولاً حرکت حرف «ر» در آرب معلوم نیست، ثانیاً اگر خواننده‌ی کتاب به بخش «الف» مراجعه کند، کلمه‌ی «آرب» را پیدا نمی‌کند، یعنی جمع کلمه هست ولی مفردش نیست.

ذیل کلمه‌ی «آرام» بعنوان جزء پسین مثال «دلارام» را آورده‌اند که به صورت دل آرام (با علامت مدّ روی الف اول) نوشته شده است که هرگز هیچ فارسی‌زبانی آن را چنین تلفظ نمی‌کند.

ذیل کلمه‌ی «آرامیدگی» باید تلفظ آرامیدگی با فتح دال هم می‌آمد که تلفظ بسیاری از فارسی‌زبان‌هاست (آن‌ها که در زبان‌شان هاء غیرملفوظ نشان فتحه است نه کسره).

بعد از کلمه‌ی آتشین مزاج، این کلمات هم که باید در این فرهنگ می‌آمد، نیامده است:

آجده، آجر ابلق، آجر چهارگوش، آجر پزخانه، آجرساز، آجیده کردن، شمع آجین کردن (معنی آن نیامده است که نوعی شکنجه بوده است)، آج، آچار چکش، آخ‌گفتن، به آخر رسانیدن، آخربندی، آخربینی، آخرتی، آخر کار، آخوند تسبیح (مهره‌ی دراز که دو سر نخ تسبیح در آن می‌رود).

در کلمه‌ی «آداب» که جمع «آدب» است، یکی از معانی «آدب» تنبیه است که نیامده (البته ذیل خود آدب این معنی آمده است) و ذیل آداب کردن، معنی رفتار کردن آمده، ولی جمله‌ی منقول از عالم‌آرای صفوی چنین است: زنه‌ار که با فرزند ما این‌قسم آداب نکنی [یعنی او را این‌طور تنبیه نکنی]

آداک، آدرنگ، [در مورد کلمه‌ی آدم، آدم «تخور و نرو...» آمده است، ولی ضد آن یعنی آدم «بخور، برو...» نیامده است.]، آذرافشان، آذرپرستی، آذرپیرا، آذرچشن، آذرشین، آذرکیش، آذرکیشی، آرای عمومی، به اتفاق آراء، با اکثریت آراء، آرام‌آرام، آرایش قوا، آرامیدن، آرداب، آردچین، آردن، آردین... ■